

آیت‌الله میرزا جواد تبریزی و حق فقیه در اقامه حکومت دینی

عبدالوهاب فراتی*

چکیده

معمولاً عالمان دینی متأثر از مبانی دین‌شناختی و نیز شرایط اجتماعی - سیاسی که در آن به سر می‌برند، نگرش‌های متفاوتی به عرصه سیاست پیدا می‌کنند. برخی نگرش سلبی به سیاست دارند و به جریان زندگی سیاسی شیعیان در عصر غیبت اعتقاد ندارند و پاره‌ای دیگر با نگرشی ایجابی به سیاست، معتقد به اقامه وظایف امام معصوم(ع) در کلیت عصر غیبت‌اند. آیت‌الله تبریزی از جمله عالمان سستی است که نگرشی ایجابی به سیاست در سال‌های پیش از ظهور دارد، اما برخلاف کسانی که به ادله ولایت فقیه تمسک می‌کنند از مسیر دیگری حق فقیه در اقامه حکومت اسلامی را به رسمیت می‌شناسد.

کلیدواژه‌ها: آیت‌الله میرزا جواد تبریزی، ولایت فقیه، حکومت اسلامی، عصر غیبت، اجرای حدود.

مقدمه

برخلاف گروهی از عالمان دینی که اساساً توجه و التفاتی به امر سیاسی ندارند و در غیاب سیاست زندگی می‌کنند، آیت‌الله میرزا جواد تبریزی از جمله فقیهانی است که به سیاست نگرشی ایجابی دارد و میان دین و سیاست پیوند برقرار می‌کند. گرچه سنت و سیره عملی‌اش به‌ویژه در مسائلی مثل لزوم اهتمام دولت به اجرای احکام شرعی و مقابله با اموری مثل بی‌حجابی، مشارکت‌نکردن زنان در امور سیاسی و مقاومت در مقابل وهابیت و دفاع از مذهب تشیع - او را به عالمان گروه اول نزدیک می‌کند، تأمل در آثار فقهی و استدلالی ایشان

* استادیار پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی forati129@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۸۹/۷/۳۰، تاریخ پذیرش: ۸۹/۱۲/۲۳

نشان می‌دهد که فرائی یک‌دست از نگرش همه مراجع تقلید در قم به امر سیاسی خطایی روش‌شناختی دارد. این بدین معناست که نگرش سلبی و ایجابی به امر سیاسی یا همان التفات و عدم التفات به امر سیاسی مهم‌ترین مؤلفه‌ای است که فقهیانی مثل آیت‌الله تبریزی و آیت‌الله بهجت را از برخی همگنان خود در حوزه علمیه جدا می‌سازد. در واقع، توجه به امر سیاسی نخستین معیاری است که می‌توان براساس آن تنوع تفکر و عمل عالمان دینی را در باب زندگی سیاسی شیعیان در عصر غیبت ارزیابی کرد. با این همه، عالمانی که به سیاست توجه می‌کنند خود به دو جریان بزرگ تقسیم می‌شوند: گروه اول از منظری سستی به حوزه سیاست می‌نگرند. مراد از «سستی» اشاره به روحانیونی است که اولاً امر سیاسی را در همان نظم سلطانی تحلیل می‌کنند. منظور از نظم سلطانی نه سلطنت، بلکه نظامی است که از بالا به پایین به تعریف هرم قدرت می‌پردازد و بین مردم و حاکم رابطه طولی برقرار می‌کند. این نگرش دقیقاً در مقابل نگرش غیرسستی قرار دارد که به وارونگی در امر سیاسی معتقد است و سیاست را نه از رأس هرم، بلکه از قاعده آن تعریف می‌کند و به مردم نقشی اساسی در مشروعیت‌دهی نظام سیاسی می‌بخشد. ثانیاً در پاسخ به مقولات بزرگ زندگی مثل عدالت، آزادی و دولت به ترسیم برون‌رفتی می‌پردازند که بیش‌تر به‌درد مناسبات اجتماعی گذشته می‌خورد و کم‌تر به کار روزگار جدید می‌آید. این درحالی است که برخی دیگر از عالمان دینی، مثل امام خمینی (ره)، امر سیاسی را در قالب نظم سیاسی جدید تحلیل می‌کنند و به‌جای توجه صرف به رأس هرم به قاعده آن یعنی مردم نیز می‌نگرند و برحسب آن سامان سیاسی را تعریف می‌کنند و برخلاف جریان اول، به‌سادگی از کنار مقولات و نظامات اجتماعی و سیاسی عبور نمی‌کنند و راه‌حل‌های گذشته را وافی به حل آنها نمی‌دانند. با اقتفا بر چنین مقدمه‌ای، اکنون می‌توان گفت که تفکر سیاسی - اجتماعی آیت‌الله تبریزی - رحمت الله علیه - از سنخ عالمانی است که از منظری سستی به امر سیاسی می‌نگرند و به اصطلاح ایجابی - سستی‌اند. توضیح این روایت رسالت این مقاله به حساب می‌آید.

بدون تردید، آیت‌الله جواد تبریزی به‌دلیل منظر و نیز احاطه‌ای که بر کل ابواب فقه دارد استمراربخش تفکر فقهی آیت‌الله خوئی در حوزه علمیه قم به حساب می‌آید. آیت‌الله خوئی، پس از میرزای نائینی و آخوند خراسانی، مهم‌ترین روحانی سال‌های پس از نهضت مشروطیت بود که بر مبانی اصولی و فقهی نسل کهن سال حوزه‌های علمیه نجف و قم تأثیرات فراوانی نهاده است. او با اتکا بر تجارب ناکام و امیدهای بر بادرفته رهبران مشروطه در نجف یا همان اساتید خود، چندان خود را درگیر مسائل سیاسی نکرد و از نظر فقهی نیز

تلاشی برای تعامل فقه با سیاست تدارک ندید. بسیاری از شاگردان او نیز چنین رویه و مبنایی را بسط دادند و هرگز تلاشی فراتر از تقویت علمی حوزه‌های شیعه نکردند. با این همه، برخی از شاگردانش، همچون سیدمحمدباقر صدر با طرح نظریهٔ خلافت مردم با نظارت فقیه (محمدباقر الصدر، ۱۳۹۹) و نیز میرزاچواد تبریزی با توسعه در مفهوم امور حسبه، به طرح نظریه‌هایی درباب حکومت اسلامی پرداختند که فراتر از گفت‌گوهای استاد خویش در *مصباح الفقاهه* بود. تبریزی گرچه همانند آیت‌الله خوئی در عموم ادلهٔ نقلی مربوط به ولایت سیاسی فقیه خدشه وارد کرد، هرگز مانع از حق فقیه جامع‌الشرایط برای ادارهٔ نظام کشور که چیزی فراتر از امور حسبه در *لسان مصباح الفقاهه* است، نشد. او حتی نظام سیاسی برآمده از انقلاب اسلامی را مصداق «حکومت شرعی» می‌دانست و مساعدت به آن را تکلیفی مهم تلقی می‌کرد (خزائلی، ۱۳۸۶: ۵۷) و بلافاصله در اوایل پیروزی انقلاب، همانند آیت‌الله گلپایگانی که درس صوم خود را رها کرد و به تدریس قضا پرداخت، در حسینیهٔ ارک شهرستان قم و بنا به نیازمندی‌های حکومت اسلامی به تدریس مباحث قضا و شهادت همت گماشت و بر اجرای حدود و دیات توسط فقیه جامع‌الشرایط تأکید ورزید.^۱ تبریزی به استفتایی مبنی بر این‌که آیا اعتقاد به جدایی دین از سیاست موجب اختلال در ایمان فرد مسلمان می‌شود یا نه پاسخی مثبت داد و خالی دانستن دین از احکام مرتبط به حفظ نظام و ادارهٔ جامعه اسلامی را عقیدهٔ باطلی تفسیر کرده بود (التبریزی، ۱۳۸۳: ۷۹). این نشان می‌داد که تبریزی نگاهی فردی و عبادی به دین نداشت و خواهان جریان دین در عرصه‌های جمعی بود. با این همه، او در سه دهه حضور پربرار علمی در حوزهٔ علمیه، در کنار آیت‌الله وحید خراسانی از خطوط قرمز شیعی که او از آنها به شعائر یا مسلمات مذهب حق یاد می‌کرد، به شدت حراست می‌ورزید و بی‌محابا حتی بر قرائت‌هایی که بعضاً از سوی عالمان شیعی از آن مسلمات می‌شد می‌شورید. برای مثال، در سال ۸۳ علامه عسکری ضمن سخن‌رانی در مدرسهٔ علمیهٔ حضرت معصومه (س) در اصل و سند زیارت عاشورا و حدیث کساء تردید کرد و آیت‌الله تبریزی نیز گفته‌های او را موجب ضلالت دانست و اجتهاد او را کم‌اعتبار کرد و از او خواست استغفار کند (در سوگ فقیه *وارسته*، بی‌تا: ۱۲۴ و ۱۲۵). اهتمام او در برگزاری مراسم عزاداری امام صادق (ع) و حضرت زهرا (س)، چیزی فراتر از معمول و هم‌سنگ با روز عاشورا بود. عاشورایی کردن شهادت آن بزرگوار تعبیری بود که خود او به‌کار می‌برد و عملاً نیز با پای برهنه چنین مراسمی را در قم برپا می‌کرد. از نظر تبریزی، حفظ و تعمیق چنین مراسمی مصداق «احیوا امرنا»^۲ بود که

در روزگار جدید به دلیل گسترش شبهاتی زیاد، بر فرد عالمی مثل او به توصیه این روایت «اذا ظهرت البدع و جب علی العالم ان یظهر علمه فان لم یفعل سلب منه نور الایمان»^۳ واجب شده بود. به همین سبب بود که، برخلاف معمول مراجع، در آخرین نوشته خود، نه از استقلال حوزه سخن گفت و نه از تداوم مرجعیت در بیتش، بلکه در ابتدا و انتهای وصیتش بر بسط و حفظ شعائر مذهبی تأکید کرد. علاقه او به عناصر هویت بخش شیعی آن چنان قوی بود که به مسئولان توصیه می کرد از علی (ع) به امیرالمؤمنان یاد کنند و از به کار بردن امام علی (ع) که اهل سنت نیز آن را به کار می برند، حذر کنند و حتی مردم نامی که نشانه‌ای از این عناصر نباشد بر اولاد خود نهند (خزائلی، ۱۳۸۶: ۷۵ و ۸۲).

الف) زندگی و احوال

میرزا جواد تبریزی در سال ۱۳۰۵ ش در شهرستان تبریز در خانواده‌ای مذهبی دیده به جهان گشود. پدرش که به حاج علی کبّار معروف بود، در سرای حاج میرزا ابوالحسن تبریزی به تجارت خشکبار می پرداخت. میرزا جواد تحصیلات علوم جدید را تا پایان دوم دبیرستان در همان شهر به پایان رساند و سپس همراه جمعی از دوستانش روانه حوزه علمیه شد. ابتدا خانواده‌اش از ترک تحصیل وی در علوم جدید موافق نبودند و میرزا جواد به دنبال بهانه‌ای بود تا چنین ترکی را توجیه کند. از قضا، در آن ایام مدیران دبیرستان وی تصمیم گرفتند تا درس موسیقی را در آن دبیرستان تدریس کنند. با برگزاری نخستین جلسه موسیقی، میرزا جواد فرصت را مغتنم شمرد و با این بهانه که موسیقی خلاف شرع است، دبیرستان را رها کرد و به مدرسه طالبیه پناه برد. نگرانی او از نارضایتی والدین برای او تردیدی فراهم آورد و او را مجبور ساخت تا نزد شیخ هدایت غروی که استخاره‌های او در میان اهالی تبریز معروف بود، برای ماندن در طالبیه استفاده کند. غروی پس از استخاره در حالی که چهره‌اش برافروخته شده بود، او به گفته بود: «چه کار می خواهی بکنی؟ می خواهی نبی شوی و پا در جای انبیا بگذاری؟ من جایگاه تو را نزد انبیا می بینم». همین جملات کافی بود تا میرزا بر ماندن در مدرسه طالبیه عزم و والدین خود را راضی کند. با آغاز درس، میرزا جواد با مرحوم علامه محمدتقی جعفری هم حجره شد و طی چهار سال، مقدمات و مقداری از دروس سطح را به اتمام رساند. وی در آن مدرسه گهگاهی با علامه محمدتقی جعفری حلقه بحث تشکیل می داد و جمعی بالغ بر ۵۰ تن از طلاب را به مناظره خود با علامه جعفری می کشاند. میرزا جواد پس از چند سال تحصیل در طالبیه، در سال

۱۳۶۴ ق تبریز را ترک کرد و وارد حوزه علمیه قم شد. در قم نیز باقی مانده دروس سطح را به اتمام رسانید و در درس اساتید معروف آن زمان از جمله سیدمحمدحجت کوه‌کمری و مرحوم آیت‌الله بروجردی شرکت کرد. موفقیت او در درس بروجردی سبب شد تا آن مرجع او را ممتحن طلاب حوزه علمیه کند. تبریزی در طول سالیان اولیه اقامت خود در قم در مسجد نو، روبه‌روی شیخان به تدریس پرداخت. آوازه نجف نیز او را همانند بسیاری از طلاب روانه عراق کرد و وی پس از نه سال اقامت در قم، در سال ۱۳۷۱ ق با حمایت مالی تاجر خوش‌نامی به نام حاج یعقوب اپکچی روانه نجف اشرف شد. در ابتدای ورود به نجف، حجره‌ای در مدرسه قوام‌السلطنه شیرازی تهیه کرد و سپس مشغول تدریس مکاسب و کفایه در مسجد خضرا و عمران شد و خود نیز به محفل درسی آیت‌الله خویی پیوست و به تدریج، در کنار حضرات آیات وحید خراسانی، سیدعلی سیستانی، محمدباقر صدر، مجتبی لنگرانی، صدر بادکوبه‌ای و احمدی شاهرودی جزو شورای استفتای مرحوم خویی شد. میرزاچواد نه سال در درس خویی شرکت کرد، اما بیش از بیست سال در شورای مذکور حاضر بود و به حلقه استفتای استاد خویش گرما بخشید. در عوض، آیت‌الله خویی نیز همواره به او محبت می‌کرد، او را مجتهدی مسلم می‌دانست، با او در امور بسیاری مشورت می‌کرد، در مسافرت‌ها او را همراه می‌برد و حتی در پاره‌ای از ارجاعات فقهی می‌گفت سؤالات را از میرزاچواد بپرسید، هرچه بگوید مورد قبول من است. در نجف اشرف، علاوه بر جدیت در درس و اهتمام به مباحث حوزوی، توسل و ولای او به اهل‌بیت (ع) زبان زده همگان بود، زیارت یومیه او از مرقد حضرت امیر (علیه‌السلام) ترک نمی‌شد و بر مناجات شبانه‌اش اصرار می‌ورزید. آیت‌الله سیستانی نیز از اوصاف مذکور او نزد دیگران تمجید کرده است.

علاوه بر این، او برخلاف بسیاری از طلاب، در جلسات و میهمانی‌ها شرکت نمی‌کرد و به قول خودش، ۴۰ سال بود که معنای تعطیلی را نفهمیده بود. در همان ایام برای تبلیغ دینی به منطقه کرکوک عراق می‌رفت و در گسترش تشیع در آن دیار نقش‌آفرینی می‌کرد. در نجف نیز، به تدریج، درس خارج فقه و اصول را در مسجد عمران آغاز کرد و سرانجام پس از ۲۳ سال اقامت در نجف در سال ۱۳۵۴ ش به‌هنگام مراجعت از کربلا به نجف، به‌دستور رژیم بعث عراق دستگیر شد و به ایران بازگشت. پیش از عزیمت، آیت‌الله خویی بازگشت او را به ایران به صلاح حوزه علمیه نجف ندانست و بسیار کوشید تا او را به ماندن قانع کند و حتی توانست در آستانه ورودش به ایران، حکم تبعیدش را لغو کند، اما او مصمم بود که

به ایران بازگردد. پس از ورود به ایران، مجدداً به قم مشرف شد و فعالیت‌های علمی خود را آغاز کرد. در آغاز، در مسجد فاطمیه تدریس کرد و به تدریج، بر اثر شلوغی درس، به ترتیب، در مسجد عشق علی، حسینیه ارک و مسجد اعظم مشغول شد. ویژگی‌های درسی او عمق و اختصار بود که علاقه‌مندانی به گرد خود جمع کرده بود. منابع درسی او در فقه عمدتاً مدارک، حدائق، جواهر، مصباح‌الفقیه، مستمسک و مستند (تقریرات درس آیت‌الله خویی) بود و گهگاهی نیز به تعلیقات مرحوم پروجردی بر توجه می‌کرد. در اصول فقه نیز غیر از کفایه‌الاصول که محور تدریس او بود، به بررسی آرای نائینی، خویی، آقا ضیاء عراقی و محقق اصفهانی نیز پرداخت. در قم غیر از چهار سال آخر عمرش که در بیماری به سر می‌برد، به تدریس منظم اهتمام داشت و حتی در ایام جنگ نیز که قم چندباری مورد هجوم هوایی هواپیماهای عراقی قرار گرفت، درس خود را تعطیل نکرد و به محفل درسی حوزه علمیه قم گرما بخشید. در یکی از سال‌های جنگ، قبل از فرارسیدن ماه مبارک رمضان، در آخرین روز درس، سخن‌رانی مهمی درباره سوابق و اهداف رئیس‌جمهور عراق و حزب بعث ایراد کرد که هم‌زمان از صدای جمهوری اسلامی پخش شد.

ب) تفکر سیاسی

مهم‌ترین اثری که میرزاجواد تبریزی به تفصیل درباره زندگی سیاسی شیعیان در دو عصر حضور و غیبت سخن گفته ارشاد‌الطالب است که عمده مباحث ما نیز درباره تفکر سیاسی آن فقیه به این اثر مستند شده است، کتابی که معمولاً خود استاذ مقلدین و پرسشگران خود را در باب ولایت فقیه به آن ارجاع می‌داد. او در این اثر همانند بسیاری از فقها از سه منصب برای فقیه جامع‌الشرایط سخن گفته و ارزیابی خود از ولایت سیاسی فقیه را به جعل یا عدم جعل چنین ولایتی از سوی ائمه (ع) به فقیه در عصر غیبت پیوند زده است. از این‌رو، او سه پرسش مهم در باب ولایت معصوم (ع) و فقیه جامع‌الشرایط مطرح می‌کند:

۱. ولایت معصوم (ع) دارای چه قلمرو و گستره‌ای است؟
 ۲. آیا چنین ولایتی بتمامه از جانب معصوم به فقیه اعطا شده است؟
 ۳. در صورتی که پاسخ منفی باشد، آیا فقیه واجد پاره‌ای از تصرفات در اموال و انفس دیگران است؟ حدود و قلمرو این بخش از تصرفات چیست و کجاست؟
- در ابتدا، آیت‌الله تبریزی به دلیل این‌که برخی از فقها معتقدند که همه اختیارات نبی (ص)

و امام (ع) به فقیه جامع‌الشرایط منتقل می‌شود، به ترسیم خطوط کلی قلمرو ولایت معصوم می‌پردازد تا بدین صورت محدوده اختیارات فقیه را روشن کند. از نظر او، اصل اولیه «عدم ثبوت ولایت احدی بر مال و جان دیگری» اصلی است که بر همگان حاکم است و احدی حق ندارد بدون دلیل بر مال و جان دیگری تصرف کند، مگر این که دلیلی معتبر بر این اصل استثنا زند. خروج از این اصل موجب ظهور ولایتی است که از آن به ولایت جعلی یا اعتباری تعبیر می‌کنند. کسانی که چنین ولایتی را برای فقیه ثابت می‌دانند ممکن است تصور کنند که اولاً چنین ولایت برای نبی (ص) و امام معصوم (ع) وجود دارد و ثانیاً آنان نیز چنین ولایتی را به فقیه اعطا کرده‌اند. به همین دلیل، اولاً لازم است بحث شود که اساساً گستره ولایت نبی (ص) و امام معصوم (ع) چیست؛ ثانیاً این پرسش بررسی شود که آیا آنان تمام ولایت خود را به فقیه داده‌اند؛ ثالثاً به فرض که چنین اعطایی ثابت نشده باشد، آیا فقیه می‌تواند در اموال و انفس مردم برخی تصرفات را انجام دهد. اگر پاسخ مثبت است، گستره این محدوده از تصرفات فقیه چیست؟

از نظر آیت‌الله تبریزی، معصوم (ع) دارای دو نوع ولایت تکوینی و تشریحی است و قطعاً هرگاه سخن از ولایت در این گونه مباحث به میان می‌آید، اشاره به ولایت غیرتکوینی دارد. به همین دلیل، مراد از اصطلاح «ولایت» در آن اصل اولیه نه ولایت تکوینی، بلکه ولایت اعتباری است. از نظر تبریزی، انبیای الهی می‌توانند به اذن خداوند، در عالم تکوین تصرفاتی انجام دهند و همانند عیسی (ع) مرده‌ای را زنده کنند و یا مثل موسی کلیم‌الله به ضرب عصایی چشمه‌ای را جاری سازند. اهل بیت (ع) نیز به استناد برخی از روایات و شواهد تاریخی، ولایت تکوینی دارند و می‌توانند به اذن خداوند در چنین عالمی تصرفاتی کنند. اما آنچه در بحث از اصل اولیه مورد مناقشه قرار گرفته ولایت اعتباری و تشریحی نبی گرامی اسلام (ص) است که برخی با استناد به آیه شریفه «النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم» (احزاب/ ۶) تصور می‌کنند که هر تصرف اعتباری و نافذی که برای مؤمنان وجود دارد، مثل بیع مال و طلاق زوجه، برای نبی اسلام (ص) هم وجود دارد و پیامبر (ص) از باب ولایت بر مؤمنان می‌تواند در امور مربوط به انفس آنان دخل و تصرف کند و برای مثال زنی را طلاق دهد و به نکاح خود در آورد و مال کسی را به دیگری بفروشد. این درحالی است که مفاد آیه مذکور چنین ولایت فراخی را برای نبی گرامی اسلام (ص) ثابت نمی‌کند و ولایت اعتباری نبی (ص) که مهم‌ترین استثنا بر آن اصل اولیه شناخته شده، محدود است و شامل هرگونه تصرفی نمی‌شود (تبریزی، ۱۳۸۵).

۲۴/۳ و ۲۵). اولی بودن نبی (ص) بر انفس مؤمنان به معنای آن نیست که هر فعلی که مؤمن مجاز به آن است نبی (ص) هم بر آن ولایت اعتباری دارد و می‌تواند آن را انجام دهد، زیرا التزام به این گستره از ولایت غیرممکن است. از نظر تبریزی، مؤمنان در برخی از تصرفات خویش، بنا به عناوین معتبر شرعی مثل زوجیت، مجازند که از همسر خویش استمتاع کنند و دیگری به دلیل فقدان چنین عنوانی حق تصرف در زوجه او را ندارد، اعم از اینکه دیگری نبی باشد یا غیر نبی. اگر گفته می‌شود که نبی (ص) می‌تواند بنا به دلایل شرعی دیگری زنی را از همسرش جدا کند و سپس به نکاح خود یا دیگری درآورد، چنین استماعی به همان عنوان زوجیت برمی‌گردد که مجدداً میان آن زن و نبی برقرار شده است و ربطی به ولایت آمده در متن آیه شریفه ندارد.

علاوه بر این، نبی گرامی (ص) نمی‌تواند در حقوق ثابتی مثل حق قصاص و حق اخذ دیه و حق مطالبه دین کسی از مؤمنان تصرف کند و فی‌المثل، اگر ولی دم از حق قصاص خود بگذرد و یا دیگری را از پرداخت دینش بری‌الذمه کند، پیامبر بیاید و قصاص نماید و یا دین را از او بستاند. چنین تصرفی نیز برای پیامبر ثابت نشده است. به همین دلیل، در این‌که امام (ع) در داستان معروف سمره بن جندب انصاری فرمود: «برو درخت نخل را از خانه‌ات برکن و جلو صاحبش پرت کن»^۱ هرگز نمی‌توان استنباط کرد که امام (ع) در قلع نخل ولایت داشته و می‌توانسته انصاری را از ضمان شرعی خارج کند. این روایت تنها بر جواز کندن نخل دلالت دارد. اگر چنین روایتی بر ولایت امام معصوم (ع) بر حقوق دیگری دلالت می‌کرد، شاید مناسب آن بود که امام برای جلوگیری از اتلاف مال، نخل را به ملکیت انصاری درمی‌آورد، نه این‌که دستور به قلع آن صادر کند. این نشان می‌دهد که دستور امام (ع) به کندن نخل یا از باب اختیارات حاکم اسلامی و یا از باب تزاحم دو امر یعنی حفظ آبروی و عرض انصاری و اتلاف مال دیگری بوده و امام (ع) امر اول را بر دومی مهم‌تر دانسته و بر اتلاف مال مقدم کرده است. پس پیامبر گرامی اسلام (ص) در امور اعتباری بر مؤمنان ولایت ندارد. چه آن امر اعتباری مالی باشد چه جانی. آری، پیامبر (ص) از باب حاکم اسلامی و یا تزاحم اهم و مهم (و نه از باب ولایت) می‌تواند مالکیت یا زوجیت کسی را سلب کند و بر حسب احکام شرعی به پیامدهایش تن دهد؛ درست مثل حاکم شرعی که بنا به مصالحی می‌تواند زنی را طلاق دهد و یا مالکیت فردی را ملغی کند. در چنین محدوده‌ای نیز فقیه همانند حاکم شرع یا قاضی می‌تواند اختیاراتی داشته باشد و به تبع رسول‌الله (ص) اقداماتی به انجام رساند:

بدین ترتیب، بر رعیت واجب است که از اوامر و نواهی رسول گرامی اسلام و ائمه - علیه السلام - و نیز منصوب شدگان از سوی آنان پیروی کند. مراد از «اولوالامر» در آیه اطاعت علاوه بر ائمه - علیهم السلام - شامل والیان و حاکمان منصوب از قبل آنان نیز می شود. کسانی که از چنین طاعتی سر باززنند و بر آنان عناد ورزند کافرند و اگر در جنگی علیه امام علیه السلام کشته شوند، احکام مردگان مسلمان بر آنها جریان نمی یابد (همان: ۲۸). ... گرچه ولایت نبی - صلی الله علیه وآله وسلم - و ائمه - علیهم السلام - در اموال مردم و لزوم اطاعت رعیت از آنان حکمی شرعی و عملی است، اما ایمان به وجود چنین شئون و مناصبی برای معصومان امری است اعتقادی که به آن خصلت کلامی می بخشد (همان: ۲۱).

اما آنچه به مسئله ای مناقشه برانگیز و در عین حال فقهی مبدل شده است اعطای چنین ولایتی از سوی معصوم (ع) به فقیه است. به تعبیری دیگر، بر فرض که بپذیریم که تمام انبیای الهی و ائمه اطهار (ع) بر مؤمنان زعامت عامه دارند و علاوه بر رسالت دینی، از ولایت سیاسی بر مردم برخوردارند، آن گاه این پرسش مطرح می شود که آیا چنین زعامتی برای فقیهان ثابت است یا نه؟ (همان: ۳۴). میرزا جواد تبریزی برخلاف پاره ای از معاصرانش که فقیه عادل را در همه شئون امام معصوم، نایب عام او می پندارند، روایات وارده در این باب را سنداً و دلالتاً قابل مناقشه می انگارد. او در *ارشاد الطالب* ضمن بررسی رجالی و دلالی تمام احادیث مربوط به ولایت فقیه، تشبیه دیگران به این گونه روایات را ناتمام می داند.

برای مثال، برخی در اثبات ولایت فقیه به روایاتی که در شأن عالمان وارد شده تمسک می کنند، مثل روایتی که مرحوم صدوق (ره) در *عیون الاخبار* نقل می کند که پیامبر (ص) فرمود: «اللهم ارحم خلفائی ثلاث مرات، فقیل له: یا رسول الله، و من خلفائک؟ قال: الذین یاتون من بعدی و یروون عنی احادیثی و سنتی، فیعلمونها الناس من بعدی» (*عیون الاخبار*، ۲/۳۷). از نظر آیت الله تبریزی، گذشته از این که این روایت مرسله است، هیچ دلالتی بر ولایت سیاسی فقها ندارد و چنین روایتی تنها بر جانشینی علما از زعامت دینی پیامبر (ص) دارد که همان نشر احکام اسلام و ابلاغ آنها به مردم است. شاهد چنین دلالتی نیز فقره پایانی روایت است که حضرت فرمود: «فیعلمونها الناس من بعدی». (تبریزی، همان: ۲۱).

در توقیع شریفه نیز که حضرت فرمودند: «و اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجة الله»، آیت الله تبریزی می گوید علاوه بر این که سند حدیث مجهول است مراد از حوادث نیز مبهم است. بخشی از سؤال راوی نقل نشده و احتمالاً حوادث اشاره به منازعات و رفع خصومات دارد. مضاف بر این که تعلیل ارجاع امام

به روایت حدیث به این که آنها حجت بر شما هستند ربطی به ولایت عامه ندارد، چرا که قضاوت حاکم (قاضی) و یادگیری احکام شرعی از روایت حدیث، از نظر شرع مقدس حجت به‌شمار می‌آید. از این رو، تنها از توقیع شریف همانند مقبوله عمر بن حنظله، منصب قضاوت برای فقیه استنباط می‌شود.

و در حدیثی دیگر نیز آمده است که: «مجارى الامور والاحکام على ایدی العلماء» (تحف العقول، بی تا: ۱۷۲). ظاهر این روایت حاکی از آن است که امور غیر از احکام است و تصدی فقیهان بر امور را مشروع دانسته از نظر تبریزی، اگر مفاد روایت چنین باشد که طرفداران ولایت فقیه می‌گویند، لازم نبود کلمه «مجارى» در حدیث ذکر شود، بلکه می‌بایست گفته شود «الامور و الاحکام بیدالعلماء». این نشان می‌دهد که روایت با توجه به جملات قبل و بعدش، اشاره به این مطلب می‌کند اگر عالمان حق را بیان کنند و دیگران نیز از گرد آنان متفرق نشوند، متصدیان امر احکام و امور را در مجرای صحیح جاری می‌کنند و این ربطی به تصدی امور توسط فقیهان ندارد.

علاوه بر این روایات، احادیث دیگری نیز در این باب وجود دارد که آیت‌الله تبریزی با بررسی سند و دلالت یکایک آنها نمی‌پذیرد که زعامت دنیوی معصومین (ع)، چه در زمان حضور و چه در زمان غیبت، به فقیه منتقل شده باشد. با این همه، آیت‌الله تبریزی به خوبی می‌داند که اگر سند و دلالت روایات وارده در باب ولایت فقیه را یکایک نپذیرد و بدین‌گونه شئون ولایی معصوم (ع) را برای فقیه عادل محرز نینگارد، ممکن است به اعتقاد به بی‌توجهی دین اسلام به وضعیت مسلمانان در عصر غیبت و سرگردانی آنان و نیز نقصان دین در توجه به سیاست و بسط عدالت متهم شود. به همین دلیل، او تصریح می‌کند که از کار انداختن روایات مورد علاقه طرفداران ولایت فقیه به معنی بی‌توجهی اسلام به سیاست و حیرانی مؤمنان در عصر غیبت نیست. از این رو، تبریزی به‌طور واقع‌بینانه‌تری به بررسی وضعیت مؤمنان در عصر غیبت می‌پردازد.

الف) در این جا آیت‌الله تبریزی فرضی را مطرح می‌کند که در آن «فتوای شرعی» صادر می‌شود. این فرض که به تعبیر ایشان، هم کبرای بحث است و هم غیر مرضی شارع، فرضی است که حکومت مسلمانان، همچنان که در اغلب کشورهای اسلامی چنین است، به دست کسانی است که اهلیت شرعی برای ولایت بر امور مسلمین را ندارند. بدون تردید، چنین حکومتی غیرشرعی است، به‌ویژه در مواردی که این دولت آلت دست بیگانگان کافر باشد و قصدی جز ترویج رسومات و عادات کفار و نیز تضعیف باورهای دینی مردم نداشته

باشد. در چنین شرایطی، بر مؤمنان واجب است در صورتی که قدرت داشته باشند، دولت او را برچینند و سپس قدرت سیاسی را به فرد صالحی واگذار کنند، هرچند وقوع چنین رخدادی متوقف بر انجام گرفتن پاره‌ای از محرّمات مثل کشتن باشد، چراکه ملاک سرنگونی ولایت ظالم بر امورات مسلمین بر حرامی مثل قتل غالب است و به هنگام تزامم از اولویت می‌افتد.

اما آنچه در آرای تبریزی اهمیت دارد آن است که اگر به حسب صغرای بحث، فقیهی احراز کرد که فلان حاکم ظالمی است که قصدی جز مسلط کردن کفار بر جامعه اسلامی و نیز خوار کردن مؤمنان ندارد و طبق چنین احرازی، بر مردم لازم بداند که بر او بشورند و دولتش را سرنگونی کنند، بر مردم واجب است که از او اطاعت کنند و بدین‌گونه، ولایت بر امور خویش را به وی واگذارند. البته ناگفته نماند که دعوت چنین فقیهی به تشکیل حکومت مصداق روایات آخرالزمان نمی‌شود، روایاتی که در آن به مردم توصیه شده در خانه بمانند و تا خروج سفیانی صبر کنند و بر دعوت کسی که ادعای خلافت از اهل بیت می‌کند گردن نهند، چرا که این‌گونه روایات به مواردی اشاره دارد که کسی مردم را به حکومت خود فراخواند، نه مواردی که به قصد تداوم امامت و خلافت اهل بیت (ع) مردم را به چنین دولتی فرامی‌خواند (همان: ۴۱).

ب) در فرض دوم که فرضی مرضی شارع مقدس است، حکومت بر مؤمنان توسط فرد صالحی اداره می‌شود. این فرد ممکن است فقیهی عادل و یا فردی مأذون از سوی او باشد همچنان‌که هنگامی که فقیه در مال یتیم و یا موقوفه‌ای اعمال ولایت می‌کرد کسی حق نداشت برای او مزاحمت ایجاد کند، در اینجا نیز جایز نیست دیگران دولت او را تضعیف و یا سرنگون کنند، چراکه تضعیف جامعه اسلامی و اختلال در نظام حرام است، هر چند آیه «اطیعوا الله واطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» لزوم اطاعت از چنین فرد صالحی را نیز بیان می‌کند. در شرایطی که فقیه زعامت سیاسی را برعهده می‌گیرد بر او لازم است که به اجرای حدود و تعزیرات شرعی بپردازد و غیر از او کس دیگری مجاز نیست چنین کاری کند. روایت مروی از امام صادق (ع) که راوی پرسید: «من یقیم الحدود، السلطان؟ او القاضی؟ فقال: اقامه الحدود الی من الیه الحکم»^۵ نیز اشاره به همین موضوع دارد. در چنین فرضی بیان چند نکته اهمیت دارد:

۱. نخست آن‌که، اقدام فقیه به تشکیل حکومت در چنین فرضی نه از باب ولایت، بلکه از باب حسبه و یا تنظیم امور مؤمنان و تحصیل امن برای آنان است.

۲. دوم آن‌که، فقیهی که حکم ابتدایی به فاسق و ظالم بودن حکومت پیشین داده و سپس مردم را به تشکیل حکومت دینی فراخوانده در صورتی اطاعت از او بر همگان واجب است که مردم بدو اعتقاد پیدا کنند و به‌سوی او روی آورند. در چنین فرضی، مثل آنچه در اقبال مردم به امام خمینی رخ داد، همه از جمله فقیهان دیگر باید از او اطاعت کنند و بر فرامین او از باب حفظ نظم مسلمین گردن نهند (حرعاملی، ۱۳۴۲-۱۳۴۷ ق: ۲۸، ۴۹).

۳. سوم آن‌که، اجرای حدود و تعزیرات توسط فقیه در عصر غیبت که از نظر آیت‌الله تبریزی و آیت‌الله خوبی لازم است، نه از باب ولایت، بلکه از باب قضاوت است.

بدین ترتیب، تبریزی در فرجام نقد و ابرام خود بر ادله نقلی ولایت فقیه عمومیت ادله نیابت فقیه از معصوم (ع) را نمی‌پذیرد. از نظر او، این‌گونه ادله صرفاً بر ولایت فقیه بر امر افتا و قضاوت و امور حسبه دلالت دارند. این بدین معناست که فقیه در عصر غیبت و به‌طور متعین از سوی معصوم (ع) ولایت بر امور دنیوی ندارد. اما او ممکن است «حاکمیت» و نه «ولایت» فقیه را از طریق ضرورت‌های بیرونی و به نوعی با توسعه در مفهوم حسبه بپذیرد و یا حتی به آرای متفاوت فقهی دیگر فقها در تشکیل حکومت دینی احترام نهد. در واقع، او تنها می‌کوشد عمومیت ادله نیابت فقها را رد کند، اما این‌که فقیه از باب ادله دیگری مثل تنظیم امور بلاد مسلمین و حفظ نظام، اقدام به تشکیل حکومت دهد امری است که ممکن است برحسب شرایط سیاسی-اجتماعی جامعه ضرورت یابد و فقیه موفق به اقامه حکومت دینی شود. در چنین سوانح و احوالی، حکومت او حکومتی شرعی و اطاعت از او ضرورت دارد؛

این‌که برخی ادعا کرده‌اند اجرای حدود و تعزیرات شرعی مختص عصر امام معصوم است و با استناد به این روایت از امیرمؤمنان - علیه السلام - که فرمود: «لا یصلح الحکم ولا الحدود ولا الجمعه الا به امام» اجرای آنها در عصر غیبت را جایز ندانسته‌اند کلامی غیر صحیح است، چراکه مراد از امام در روایت مذکور معصوم نیست، بلکه مراد «من الیه الحکم» است که شامل فقیه هم می‌شود، به‌ویژه آن‌که منبع این روایت یعنی «دعائم الاسلام» و «الاشعیات» نیز غیر معتبرند (تبریزی، ۱۳۸۵: ۳/ ۴۵).

بدین ترتیب، گرچه میرزا جواد تبریزی مستندات نقلی ولایت عامه فقیهان در عصر غیبت را نپذیرفت و بدین‌گونه از تعیین حکومت اسلامی در عصر غیبت در شکل و شمایل ولایت فقیهان حذر کرد، هرگز مانع حق فقیه در تصدی ولایت بر امورات مردم نشد، به‌ویژه در شرایطی که اعمال قدرت منوط به احراز و دخالت فقیه شده باشد. در چنین شرایطی حکم

فقیه نافذ و اوامر و واجب‌الاطاعة است. البته در صورتی که فرد صالحی غیر از او ولایت بر مسلمین را بر عهده گیرد، باید مآذون او در تصرفات باشد و بدون نظارت او به اقامه حدود و اجرای تعزیرات شرعی نپردازد. از این رو، حکومت اسلامی در عصر غیبت نزد تبریزی سه ویژگی مهم می‌یابد:

۱. فرد صالحی (فقیه یا مآذون از او) متصدی امور مسلمین است.

۲. حدود و تعزیرات شرعی را به اجرا در می‌کند.

۳. به هر تصرفی که موجب حفظ جامعه اسلامی است اقدام می‌کند.

با این همه، تبریزی به خوبی می‌دانست در شرایطی که فقیه بر امور مسلمانان ولایت یابد رابطه او با مرجعیت دینی امثال خودش در حوزه‌های علمیه دچار چالش‌های مهمی در قلمرو اعمال ولایت آنان می‌شود، به ویژه آن که هیچ‌گونه نظریه خاصی برای تبیین مرز و حدود این تصادم نیز وجود ندارد و رابطه مرجعیت دینی با مرجعیت سیاسی فقیه همواره در هاله‌ای از ابهام به سر می‌برد (جعفریان، ۱۳۸۵: ۴۱۴). تا پیش از انقلاب اسلامی، قدرت سیاسی در اختیار شاه یا سلطانی بود که از منظر فقهی، یا مقام معصوم (ع) را غصب کرده بود و یا ظالمی بود که بر رعیت ستم می‌ورزید. در چنین شرایطی، روابط مراجع تقلید با قدرت سیاسی روشن و واجد پیشتوانه‌ای از نظریه بود که معمولاً در فقه سیاسی تدارک شده بود. این در حالی بود که پس از ۱۳۵۷ قدرت سیاسی در اختیار مجتهدی عادل قرار گرفت که حداقل در دیدگاه فقهی مثل آیت‌الله تبریزی می‌توانست صغریاً به اقامه حکومت اسلامی بپردازد. اگر در شرایط پیشین نظریه‌ای روشن برای تنظیم روابط مراجع با نظام سیاسی تدارک شده بود، در شرایط جدید چنین نظریه‌ای وجود نداشت و مراجع نمی‌دانستند چگونه با دولت جدید که آیت‌الله تبریزی از او به «حکومت شرعی» نیز یاد می‌کرد، رابطه برقرار کنند. گرچه ولی فقیه در این سال‌ها به منبع مشروعیت مراجع تقلید تعرض نکرد و یا مانع گردآوری تنها منبع مالی آنها یعنی سهم امام نشد، هنگامی که حکمی صادر می‌کرد علاقه‌مند بود از باب حکم حکومتی قلمرو ولایت آنها را محدود کند و این می‌توانست روابط آنها را پیچیده‌تر کند. البته این به معنی لزوم همراهی و همدلی مرجعیت دینی و مرجعیت سیاسی در کلیه امور نیست؛ چراکه ساختارهای معرفتی حوزه چنین لوازمی را بر نمی‌تابد، بلکه بیشتر بدین مفهوم است که هیچ نظریه‌ای که حدود و قلمرو این رابطه را ترسیم کند وجود ندارد و نظریات پیشین هم پاسخگوی چنین تبیینی نیستند. ظاهراً آیت‌الله تبریزی با بیان این مسئله که در موارد اختلاف میان مراجع تقلید و مرجعیت سیاسی

باید به مورد اختلاف نظر کرد و در مواردی که «حکم شرعی الزامیه» مورد اختلاف باشد باید از مرجع تقلید اعلم و در غیر موارد الزامیه، یعنی مباحات، که حاکم اسلامی می‌تواند آنها را به حکمی الزامی تبدیل کند باید از ولی فقیه تبعیت کرد (تبریزی، ۱۳۸۵: ۱۹/۳ و ۲۰). می‌کوشد حدود این مرزها را روشن کند: «الفتوی عبارت عن حکم الکلی الفرعی المستنبط من ادلته و اما الحکم الولائی فهو لمن کانت له الولاية علی الامر والنهی فی الامور المباحه» (التبریزی، ۱۳۸۳: ۲۴۸).

با این همه، تنفیذ حکم ولایی بر همه مسلمانان از نظر او می‌تواند در قبال کسانی که از ولی فقیه تقلید نمی‌کنند در جایی که مرجعی احکام ولایی ولی فقیه را نافذ نداند دچار مشکل شود (همان)، هرچند خود او احکام ولی فقیه را بر همگان لازم الاجرا می‌داند. تمایزگذاری میان حکم و فتوی و منحصر کردن حکم ولایی در مباحات شاید اشاره به دغدغه بسیاری از سستی‌های قم دارد که نکند حکم ثانوی رفته‌رفته بر احکام اولیه برتری جوید و مصالح زودگذر عالم سیاست بر مصالح و مفسد واقعی مقدم شود. به‌رحال، باید شرایطی بر روابط ولی فقیه با نظام مرجعیت حاکم شود که این نظام هرگز تضعیف نشود و دایره اقتدار ولی امر مسلمین آن‌قدر گسترده نشود که قلمرو اعمال ولایت فتوایی، قضایی و حربه سایر مراجع تقلید را تحت الشعاع قرار دهد. مرجعیت شیعه دارای شرایط و امکاناتی است که ملاحظات قدرت نباید آن را در تنگنا قرار دهد. به همین دلیل، مخالفت و یا همدلی مرجعی با نظام سیاسی نه شرطی زائد بر شروط مجتهد می‌نهد و نه از آن می‌کاهد (تبریزی، ۱۳۸۵: ۳/۲۱).

اما آنچه در پایان این نوشته اهمیت می‌یابد آن است که تبریزی فراتر از آنچه آمد در باب حکومت اسلامی سخن نمی‌گوید و به‌نوعی گفت‌گوهای خود را در این باب متوقف می‌سازد، به‌ویژه آن‌که حوزه احتیاطی او ورود نیافتن به مسائل سیاسی است و اولویت‌های او چیزی غیر از مسائل مربوط به سیاست‌ورزی در عصر غیبت است. از این‌رو، مباحث او نسبت به آنچه امروزه در باب دموکراتیک یا اقتدارگرایی حکومت اسلامی به میان می‌آید لابلش است. البته او نیز همانند بسیاری از فقها بر آرای انتخاباتی مردم اثری شرعی مترتب نمی‌کند و به آرای متدینین و عارفین به مصالح و مفسد مسلمین اعتبار می‌بخشد، کسانی که، مردم برای اقامه معروف به آنان مراجعه می‌کنند (همان: ۴۶۸). گرچه به نظر او، از نظر شارع مقدس هر انسانی بالاصالة آزاد است و عبد دیگران بودن فرع غیر ضروری بر وجود اوست، به هنگام حریت باید خود را در قلمرو واجبات و محرمات الهی محدود سازد و البته بدون الزام از سوی احدی به وظایف خود عمل کند (التبریزی، ۱۳۸۳: ۲۴۰).

نتیجه گیری

برایند گفت وگوهای اجمالی ما درباره تفکرات فقهی و سیاسی آیت الله میرزا جواد تبریزی نشان داد که وی به رغم تعلقی که به سنت فقهی آیت الله خویی دارد و ادله و دلالت روایات وارده در باب ولایت سیاسی فقها را مناقشه انگیز می خواند به حکومت دینی فقهی که خود بر حسب مبانی فقهی و نیز ضرورت های سیاسی اقامه آن است احترام می گذارد و آن را مصداق «حکومت شرعی» می داند. در واقع، او گرچه به لحاظ کبرا استدلال در ادله ولایت فقیه مناقشه می کند، از نظر صغرا استدلال مصداق حکومتی به دست فقیه جامع الشرایط برپا شده است خرده نمی گیرد و آن را از منظری دیگر مثل حفظ نظم و یا اتساع در مفهوم امر حسب به رسمیت می شناسد.

پی نوشت

۱. این گفت وگوها با عنوان *اسس القضاء* به چاپ رسیده است.
۲. اشاره به فرمایش معصوم (ع) که فرمود: امر ما را زنده نگه دارید.
۳. یعنی هرگاه بدعت ظاهر شد، بر عالم واجب است که علم خود را آشکار کند و با آن مخالفت ورزد. اگر چنین نکند، نور ایمان از قلب او می رود.
۴. اذیت و تحقیرهایی که مرحوم میرزا از نیروهای بعثی در زندان خان النصف دیده بود او را بر ترک عراق مصمم کرد و همواره در طول جنگ ایران و عراق مواضعی تند علیه بعثی ها گرفت.
۵. قال (علیه السلام): اذهب فاقلعها و ارم بها الیه، *(وسائل الشیعه ۲۵: ۴۲۸* الباب ۱۲ من ابواب احیا الموات، الحدیث ۳).

منابع

- قرآن کریم.
- التبریزی، آیت الله العظمی المیرزا جواد (۱۳۸۳). *الانوار الالهیه فی المسائل العقائدیة*، قم: نینوا.
- تبریزی، آیت الله میرزا جواد (۱۳۸۵). *استفتائات جدید*، ج ۲، قم: سرور.
- تبریزی، آیت الله میرزا جواد (۱۳۸۴). *ارشاد الطالب الی التعلیق علی مکاسب*، ج ۳، قم: دارالصدیقه الشهیدة.
- تحف العقول (بی تا). حسن بن علی بن شعبه، بی جا.
- جعفریان، رسول (۱۳۸۵). *مقالات تاریخی*، دفتر ۴، قم: دلیل ما.
- حر عاملی، محمد بن حسن (۱۳۴۲ - ۱۳۴۷ق). *وسائل الشیعه الی تحصیل مسائل الشریعه*، ۲۵: ۴۲۸ الباب ۱۲ من ابواب احیا الموات، الحدیث ۳.

۱۰۲ آیت‌الله میرزا جواد تبریزی و حق فقیه در اقامه حکومت دینی

خزائلی، حسنعلی (۱۳۸۶). این چنین بود استاد یگانه، فقیه فرزانه، آیت‌الله تبریزی، قم: ابتکار دانش.
در سوگ فقیه وارسته، مافع راستین اهل بیت (علیهم السلام) آیت‌الله العظمی شیخ میرزا جواد تبریزی (جزوه دریافتی
از بیت مرحوم آیت‌الله میرزا جواد تبریزی).
الصدر، محمدباقر (۱۳۹۹ق). لمحة فقهیه تمهیدیه عن مشروع دستور الجمهوریه الاسلامیه. بیروت: دارالتعارف
للمطبوعات.

صراط النجاة فی اجوبه الاستفتاءات (۱۴۱۶ق). قم: نشر برگزیده.